



# کودک رشد ۴



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی  
[www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی  
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی  
دوره‌ی بیست و هشتم • شماره‌ی بی در پی ۲۳۰ • دی ۱۴۰۰ • ۳۲ صفحه • ۴۳۰۰۰ ریال





## به نام خدای بخشنده و مهربان

سلام خدا بر حضرت محمد (ص) و خانواده‌ی پاک او

# کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

### رشد کودک • شماره‌ی ۴

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی  
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی بیست و هشتم • دی ۱۴۰۰  
شماره‌ی پی‌درپی ۲۳۰

مدیر مسئول: محمد ابراهیم محمدی

سرمدیر: مهری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

شورای برنامه‌ریزی: مهری ماهوتی، مریم

اسلامی (کارشناس شعر)، مجید راستی (کارشناس قصه)

ناظر هنری: کوروش پارسا نژاد

طراح گرافیک: روشنک فتحی

ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره‌ی ۲۶۶  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

سندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها

و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد

به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، سندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت آفست

تصویرگر روی جلد: فریبا اصلی

تصویرگر صفحه فهرست: سولماز جوشقانی

سدا: سمیه انوری زاده، احسان مهرجو

۱ حرف‌های آبنباتی

۲ روزهای مهم ماه

۳ شعر

۴ مامان بابا

۵ مردی با کلاه عجیب

۶ فرار کنید! قار قار!

۸ چاله‌ی تنها

۱۰ شعر

۱۲ تاب عنکبوتی

۱۳ قرقره

۱۴ از آن طرف

۱۵ پل مورچه‌ای

۱۶ بینی‌های جورواجور

۱۸ پارک دایناسورها

۲۰ من و توپم

۲۲ لانه مرغی

۲۳ کتاب کتاب

۲۴ کار من، کار تو

۲۶ بازی و سرگرمی

۲۸ آخ دستم!

۲۹ خندونک

۳۰ نقاشی کاموایی

۳۲ بادکنک جادویی

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در دسترس شماست. کافی است رمزینهی پاسخ سریع را با گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم افزار رایگان مانند QR code reader یا QR code scanner استفاده کنید.



# حرف‌های آب‌نباتی



● تصویرگر: کیانا میرزایی

دوست من سلام.

زمستان شروع شده. روزهای زمستانی خیلی کوتاه هستند. هوا هم زود تاریک می‌شود؛ آن وقت باید زودتر بخوابی. ولی بچه‌ها دوست دارند بیدار بمانند و بیشتر تلویزیون تماشا کنند.

مامان بزرگم همیشه این جور وقت‌ها می‌گفت: «پس چی که باید زود بخوابی! شب برای خوابیدن است. اصلاً چه معنی دارد که بچه دیر بخوابد! خواب شب یک چیز دیگر است. آدم اگر زود بخوابد، صبحانه و ناهار و شامش حساب و کتاب دارد. معنی ندارد که شب بیدار بمانی، بعد فردایش تا ظهر بخوابی! اصلاً مگر ما از پرنده و چرنده و همین مرغ و خروس‌ها کمتریم که کله‌ی صبح بیدار می‌شوند؟»

نمی‌دانم ماما بزرگ شما هم از این حرف‌ها می‌زند یا نه، اما این را می‌دانم که حرف‌های ماما بزرگ‌ها همیشه شیرین و بامزه هستند.

مه‌ری ماهوتی







● مهری ماهوتی  
● تصویرگر: مهسا تهرانی

۴ دی

**تولد حضرت عیسی<sup>(ع)</sup>**  
تولد این پیامبر مهربان بر  
همه‌ی مسیحیان جهان  
مبارک باد!



۱۶ دی

**شهادت حضرت فاطمه<sup>(س)</sup>**  
آن روز حضرت علی<sup>(ع)</sup> غمگین بود.  
بچه‌هایش غصه‌دار بودند، چون  
مادرشان از دنیا رفته بود.



۱۳ دی

**شهادت سردار قاسم سلیمانی**  
سردار سلیمانی هم قهرمان بود هم  
پهلوان برای همین ما بچه‌ها هم  
دوستش داریم.

۲۶ دی

**فرار شاه**  
در این روز شاه ظالم از ایران فرار کرد.

۵ دی

**روز ایمنی در برابر زلزله**  
اگر یاد بگیریم چطوری در مقابل زلزله  
از خودمان مواظبت کنیم، دیگر زلزله  
ترس ندارد.





● شاعر: سعیده موسوی زاده

● تصویرگر: مرضیه قوام زاده

## آبر و باد

بادِ خاک پاش  
در حیات ما  
گرد و خاک کرد  
آب پاشِ آبر  
گرد و خاک را  
پاکِ پاک کرد



## کرم و توت

کرم کوچک پیله بافت  
رفت توی رختخواب  
توت نارس تشنه بود  
گفت: لطفاً آب، آب!  
ابر باران داد و رفت  
توت شیرین شد، رسید  
کرم تا بیدار شد  
پَر در آورد و پرید





● کلر ژوبرت  
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

# مامانِ بابا



وقتی گنجشک کوچولویی بودم، دوست داشتم از بالای خانه‌ی کعبه، نماز پیامبر<sup>(ص)</sup> خدا را نگاه کنم.

یک روز پیامبر<sup>(ص)</sup> مشغول سجده‌ی نماز بود. چند نفر با هم پیچ‌پیچ کردند. بعد یکی‌شان یک مُشت آشغال روی سر پیامبر<sup>(ص)</sup> ریخت. آن وقت خودش و دوستانش بلندبلند خندیدند.

دلم می‌خواست پایین پیرم و با نوکم آشغال‌ها را بردارم. ولی ترسیدم. من وقتی کسی اذیتم می‌کرد، می‌پریدم زیر بال‌های بابا یا مامانم. ولی پیامبر<sup>(ص)</sup> نه بابا داشت، نه مامان. همسر مهربانش هم از دنیا رفته بود. خیلی دلم سوخت برای تنهایی پیامبر<sup>(ص)</sup>! یک دفعه دختر کوچولویی بدو بدو آمد و با دست‌های کوچکش آشغال‌ها را یکی‌یکی از روی شانه‌های پیامبر برداشت.

توی دلم گفتم: «چه دختر شجاع و مهربانی!»

او فاطمه<sup>(س)</sup> بود؛ دختر پیامبر<sup>(ص)</sup>. وقتی بزرگ‌تر شدم، از دیگران شنیدم که به فاطمه<sup>(س)</sup> می‌گویند: «مامانِ بابا». از بس که با پدرش مهربان بود!



کبری بابایی  
تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

## مردی با کلاه عجیب

خدای خوبم سلام

امروز خاله جانم برای من چند کتاب قصه خرید. روی یکی از کتاب‌ها عکس مردی بود. او کلاه عجیبی داشت. خاله برای من تعریف کرد که این آقا امیر کبیر است. اسم امیر کبیر، میرزا تقی است. او وقتی کوچک بود، در خانه‌ی یک حاکم کار می‌کرد! بچه‌های حاکم در خانه با معلمشان درس می‌خواندند. میرزا تقی برای آن‌ها نهار می‌برد. وقتی پشت در اتاق می‌ماند، به درس معلم گوش می‌داد.

یک روز حاکم از بچه‌هایش سؤال درسی پرسید. بچه‌ها جواب را بلد نبودند. میرزا تقی جواب درست را گفت. حاکم می‌خواست به او پول جایزه بدهد، اما میرزا تقی قبول نکرد، چون دوست داشت درس بخواند.

بعد از این ماجرا، تقی همراه بچه‌های حاکم درس خواند و باسواد شد. او سال‌ها بعد، وزیر شد و به مردم خیلی کمک کرد.

خدای مهربان، من هم می‌خواهم باسواد بشوم، چیزها و کارهای خوب یاد بگیرم و به آدم‌ها کمک کنم. یک روز از این کلاه‌ها هم می‌خرم.

اما این خیلی هم مهم نیست!

خدایا، تو کمکم می‌کنی؟





# فرار کنید! قارقار!

زمستان توی جنگل بود. برف و سرما توی جنگل بود. کلاغ توی جنگل بود.  
 ناگهان صدای تیر بلند شد: بنگ!... بنگ!  
 کلاغ از بالای درخت بالا پرید و داد زد: «فرار کنید! قارقار...!»  
 آن وقت از پشت درخت، از زیر درخت، از سوراخ درخت، خرگوش، موش، میمون  
 و حیوان، حیوان، حیوان بیرون پریدند.  
 شکارچی تیر انداخت و داد زد: «فرار نکنید! بنگ بنگ!»  
 کلاغ داد زد: «فرار کنید! قارقار...!»  
 خرگوش، موش، میمون و حیوان، حیوان، حیوان از بنگ بنگ شکارچی فرار کردند.





چی ماند؟ زمستان ماند. برف و سرما ماند.  
درخت‌ها ماندند و شکارچی ماند. شکارچی  
بیدید از سرما لرزید. تفنگ توی دستش یخ زد.  
آه کشید و گفت: «تفنگم یخ نزن! یخ نزن!» اما  
تفنگش یخ زد. دیگر تیر نینداخت.  
کلاغ خواند: «بر گردید!... بر گردید!»  
آن وقت خرگوش و میمون و موش و حیوان،  
حیوان و حیوان با خوش حالی به جنگل برگشتند!



در زمستان پرنده‌ها به زحمت غذا پیدا  
می‌کنند! تو هم دوست داری یک مشت  
خرده‌نان به پرنده بدهی؟

چه کار خوبی!

جای یک کار خوب دیگر خالی است.  
دوست داری با کار خوب، این خط را  
پر کنی؟

.....  
.....





# چاله‌ی تنها

یک چاله بود. چاله توی کوچه، گوشه‌ی دیوار بود. برای همین کسی او را نمی‌دید. هرچی هم داد می‌زد، هوار می‌کشید، باز هم کسی او را نمی‌دید. چاله برای اینکه دیده بشود، فکری به ذهنش رسید. آخ که چقدر خوش حال شد! گفت: «از این بهتر نمی‌شود!»

گره می‌خواست بپرد روی دیوار. چاله گفت: «هام» و پای گره را کشید توی خودش. گره میومیو کرد. از توی چاله بیرون آمد. خودش را تکاند و گفت: «این چاله دیگر از کجا پیدا شد؟» و بعد لنگ‌لنگان رفت.

پیرزن رفته بود نان بخرد. همین که نزدیک چاله رسید، چاله گفت: «هام» و عصایش را قورت داد. پیرزن خواست بیفتد، دستش را به دیوار گرفت. عینکش را بالا آورد و گفت: «این چاله اینجا چکار می‌کند؟»

دختر بچه‌ای گره را بالای دیوار دید. دست مادرش را ول کرد و دوید طرف گره. چاله گفت: «هام» و پای دختر بچه را گرفت. دختر گریه کرد. مادر پایش را آورد بیرون.





همین‌طور شلوار بچه‌اش را تکاند و گفت: «چه چاله‌ی بدی! اینجا چه می‌کند؟»  
چاله دوست نداشت بد باشد. فقط می‌خواست تنها نباشد. ولی نمی‌دانست چه‌جوری؟  
بچه‌ها توپ‌بازی می‌کردند. توپشان نزدیک چاله رسید. چاله گفت: «هام» و توپ را هم  
خورد. داد و بی‌داد بچه‌ها بلند شد. گفتند: «حالا کی می‌رود توپ را از همسایه بگیرد؟»  
یکی گفت: «تو برو.»

دیگری گفت: «نه، تو برو.»

یک‌دفعه یکی از بچه‌ها داد زد: «بیاید، بیاید. توپ نرفته خانه‌ی همسایه، افتاده توی  
این چاله.»

توپ را از چاله بیرون آوردند و گفتند: «چه چاله‌ی خوبی! خوب شد اینجا بود.»  
چاله خوش‌حال شد. از آن به بعد فقط و فقط توپ بچه‌ها را می‌گرفت و دیگر تنها  
نبود. بچه‌ها هم هر دفعه می‌گفتند: «چه چاله‌ی خوبی! خوب شد اینجا است.»





# چتر فراری

● سمانه تقی‌پور

چترم به آسمان رفت  
همراه باد چرخید  
آن قدر رفت بالا  
تا اینکه ابر را دید



فردا اگر باران  
برف و تگرگ و باران  
همراه آن می‌افتد  
یک چتر در خیابان



# ورزش، ورزش

● طیبه شامانی

گربه‌ها می‌دوند  
مارها می‌خزند  
قطره‌ها می‌چکند  
بادها می‌وزند  
مورچه دانه‌ای  
روی سِر می‌برد  
کانگورو می‌جهد  
شاپرک می‌پرد  
سنگ هم روی کوه  
گاه در لغزش است  
مثل من هر کسی  
عاشق ورزش است



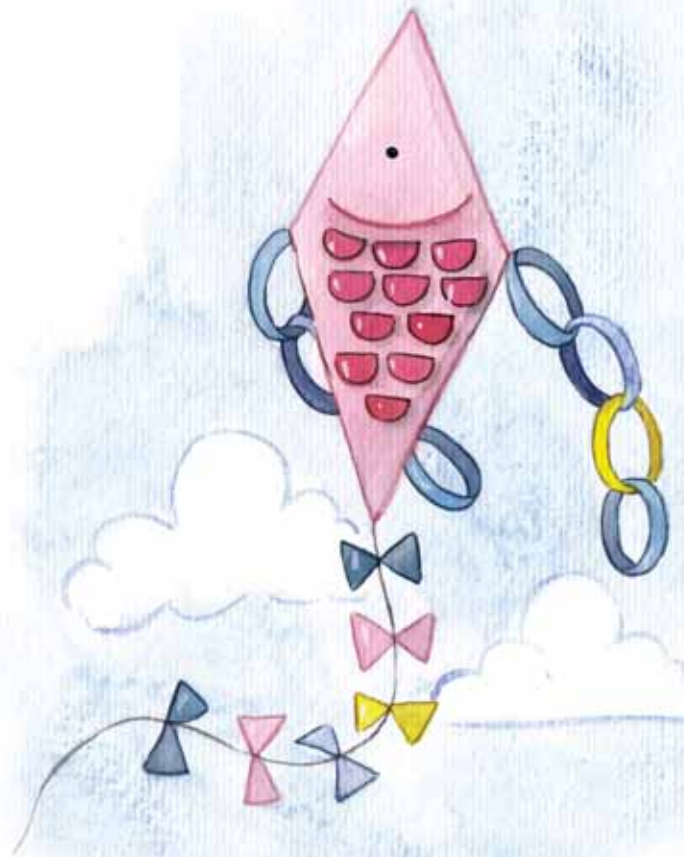


# ماهی بادبادکی

● مریم مهرآبادی

در آسمان، امروز  
یک سفره ماهی بود  
هم خال و پولک داشت  
هم راهراهی بود

او باله و دم داشت  
در آسمان تک بود  
این ماهی جالب  
یک بادبادک بود!



● تصویرگر: بیگانه یعقوب نژاد

# عروسی

● منیره دشتی

گوشه‌ی دیوارمون  
مورچه ریزا قطارن  
رو دست و رو پشتشون  
کیک و گُلوجه دارن

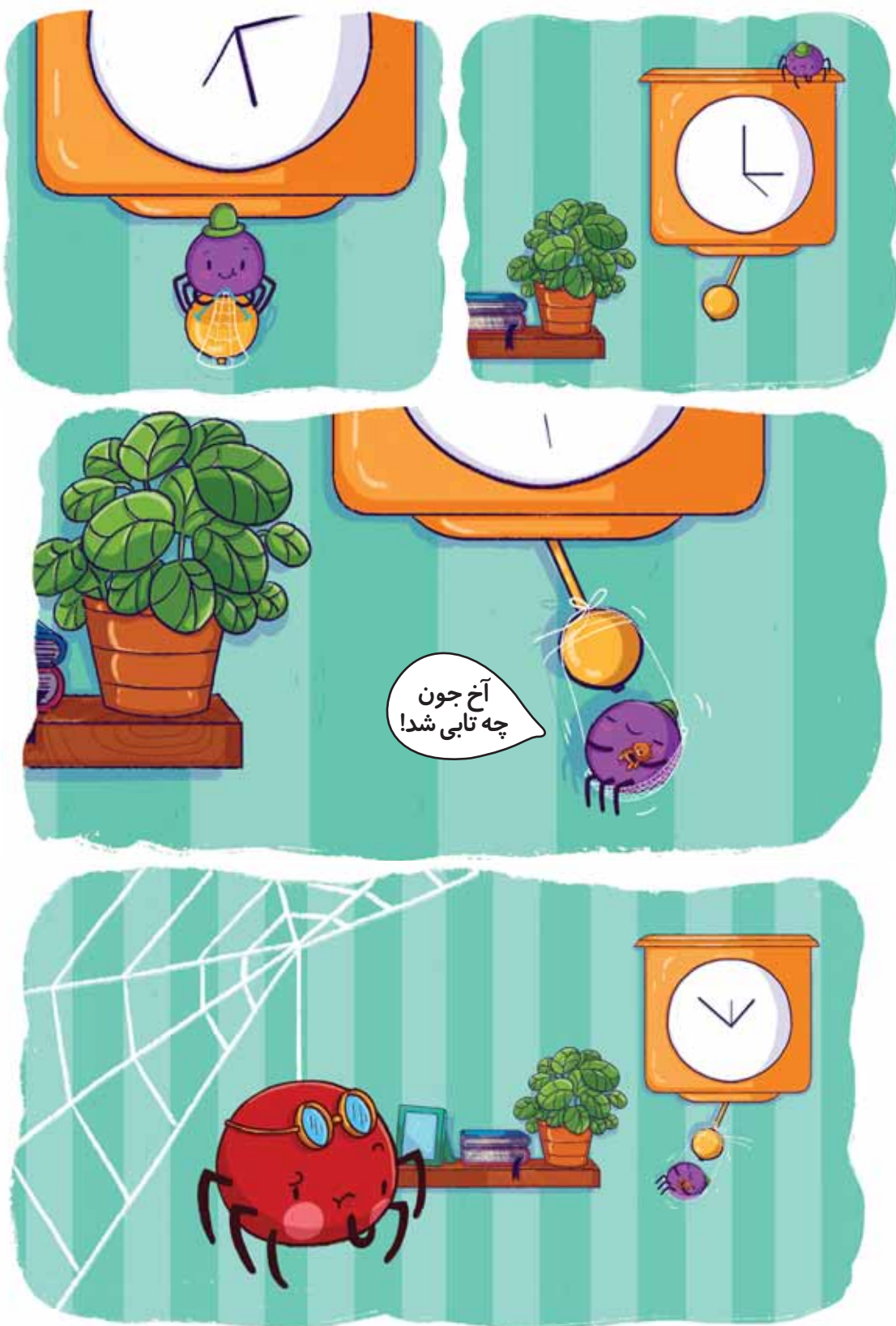
این همه مورچه با هم  
دارن می‌رن عروسی  
کجا عروسی دارن؟  
گوشه‌ی فرشِ طوسی





# تاب عنكبوتی

حیب یوسفزاده • تصویرگر: نرگس جوشش







# قرقره

● عباس عرفانی مهر  
● تصویرگر: زینب بدری

عنکبوت بالای شاخه تور می‌بافت. قرقره داد زد: «نخ نمی‌خواهی؟»  
عنکبوت گفت: «خودم یک‌عالمه دارم.»  
قرقره پرسید: «دوستم نمی‌شوی؟»  
عنکبوت گفت: «دوستی به چه دردم می‌خورد؟ شکار کردن بهتر است.»  
قرقره رفت و رسید به مورچه. پرسید: «مورچه! نخ نمی‌خواهی؟»  
مورچه گفت: «از صبح دنبال نخ می‌گشتم. بده ببینم.»  
مورچه نخ را بست به دو تا گندم تا ببرد. قرقره گفت: «حالا بیا دوست باشیم.»  
مورچه گفت: «من باید گندم انبار کنم. اگر برف به‌زودی بیارد چه؟!»  
قرقره قر و قر راه افتاد. رسید به یک انگشتر. گفت: «بیا با من دوست شو!»  
انگشتر گفت: «من انگشترم. همه دوستم دارند. هیچ‌وقت با قرقره دوست نمی‌شوم.»

انگشتر می‌خواست برود. همان موقع شالاپ افتاد توی جوی آب. داد زد:  
«کمک کمک!»

قرقره نخش را انداخت. انگشتر سر نخ را گرفت و آمد بالا.  
دور قرقره می‌چرخید و می‌گفت: «بذار دورت بگردم،  
بذار دورت بگردم.»



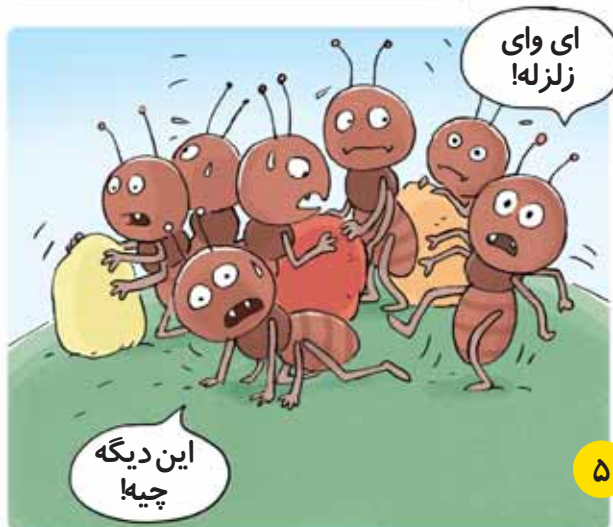
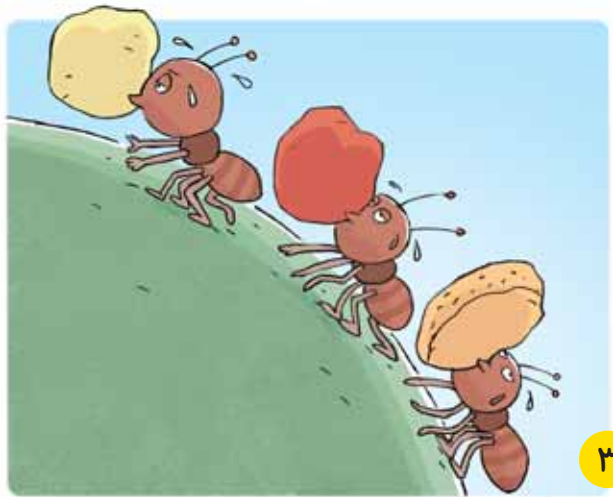
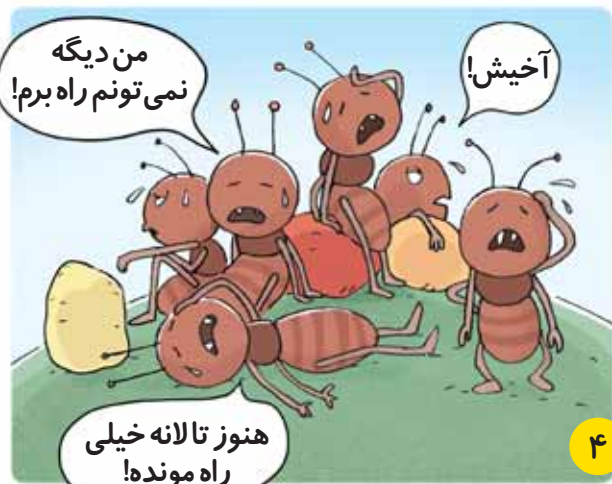
# از آن طرف

قصه‌های دیدنی



● فرزانه فراهانی

● تصویرگر: لاله ضیایی







● محمود برآبادی  
● تصویرگر: ویدا کریمی

# پُل مورچه‌ای

مورچه‌ها هر روز خیلی راه می‌رفتند تا به مزرعه‌ی گندم برسند. یک روز مورچه‌ی بافنده گفت: «چرا ما این همه راهمان را دور می‌کنیم؟» مورچه‌ی پادراز گفت: «اگر این جوی آب نبود، مجبور نبودیم این همه راه برویم.» مورچه‌ی بافنده گفت: «می‌توانیم جایی که جوی باریک است، پل درست کنیم.» یکی گفت: «کار ما نیست.»

دیگری گفت: «تازه، پل هم که درست کنیم، آبدزدک‌ها خرابش می‌کنند.» یک روز که جوی آب نداشت، بافنده، سر یک نخ را به یک خار بند کرد. از جوی رد شد و آن را به شاخه‌ی خشکی پیچید. چند بار که رفت و برگشت، توانست یک پل باریک درست کند. صبح روز بعد مورچه‌ها کنار جوی آمدند. آب تند حرکت می‌کرد. هیچ مورچه‌ای جرئت نداشت از روی پل رد شود.

بافنده گفت: «اول خودم می‌روم.»

پادراز گفت: «اگر پل پاره شد چی؟ اگر افتادی چی؟»

بافنده گفت: «آن وقت شما یک پل محکم‌تر درست کنید.»

مورچه‌ی بافنده از روی پل نخ‌اش یواش رفت تا به آن طرف جوی رسید. مورچه‌ها برایش دست زدند. بعد یکی یکی از روی پل رد شدند.





# بینی‌های چور و اجور

● مجید عمیق ● تصویرگر: سولماز جوشقانی

ما انسان‌ها با بینی بو می‌کنیم و نفس می‌کشیم. حیوانات هم با بینی نفس می‌کشند. آن‌ها با بو کشیدن غذای خود را پیدا می‌کنند. شکل و اندازه‌ی بینی در حیوانات فرق می‌کند. بعضی از حیوانات بینی عجیب و غریبی دارند.

بینی فیل دریایی شبیه یک خرطوم کوچک است.



بینی بوزینه‌ی آفریقایی رنگی رنگی و قشنگ است.



بینی یک نوع موش کور شبیه ستاره است.







بینی مورچه خوار نوک تیز و بلند است.  
مورچه خوار به کمک آن غذایش را پیدا می کند.

بینی فیل، خرطوم درازش است. فیل  
به کمک خرطومش می تواند چیزهای  
سنگین را هم بلند کند.



بینی اردک همان سوراخهایی است که  
روی منقارش دیده می شوند.

# پارک دایناسورها

● مریم سعیدخواه ● عکاس: رضا بهرامی

اینجا پارک ژوراسیک است؛ همان پارک دایناسورها؛ این پارک در تهران است. یک پارک کاملاً متفاوت. دایناسورها خیلی سال پیش زندگی می‌کردند و حالا دیگر نیستند. ما شما را جایی می‌بریم تا از نزدیک دایناسورها را ببینید! با ما همراه شوید.

فکر می‌کنی قد من  
چند متر است؟



دایناسورهای کوچک فقط یک متر بودند.  
اما دایناسورهای بزرگ خیلی خیلی بلند  
بودند؛ حتی ۳۰ متر!



من یک دایناسور گیاه خوارم.  
گاهی هم به دایناسور کوچولوها  
سواری می‌دهم.



بعضی از این دایناسورها دُمشان را  
تکان می‌دهند.  
بعضی‌ها سر و دست تکان می‌دهند.  
بعضی‌ها هم غرّش می‌کنند.



فکر می‌کنی من با این  
دندان‌ها چی می‌خورم؟

این دایناسورهای خیلی بزرگ و  
قشنگ را هنرمندان ساخته‌اند.



# من و توپم

● نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی

همه‌ی بچه‌ها توپ‌بازی را دوست دارند. توپ‌بازی که فقط پرتاب توپ به این طرف و آن طرف نیست! تو می‌توانی با یک یا دو تا توپ، هم ورزش کنی و هم بازی. کلی هم بخندی. حالا امتحان کن.



## توپ را از زیر پل رد کن

پاهایت را کمی خم کن و با آن پل یا دروازه بساز. حالا توپ را با یک دستت از زیر پل رد کن و با دست دیگری از طرف دیگر بگیر.



## دراز و نشست با توپ

روی زمین دراز بکش. توپ را با دو دستت بالای سرت بگذار. زانوهایت را خم کن. حالا از روی زمین بلند شو و توپ را به زانوهایت برسان.

## توی هدف بزن

یک کاغذ رنگی را به شکل دایره ببر و روی دیوار نصب کن. حالا سعی کن توپ را داخل دایره بیندازی.





### هندوانه زیر بغلت بگذار

دو تا توپ بردار و مثل دو تا هندوانه زیر بغلت بگذار و بالا و پایین ببر. مواظب باش توپ هانيفتند.



### توپ را با مچ دست بگیر

دست هایت را بالا ببر و توپ را بین آن ها نگه دار. یادت باشد، پشت دست راستت یک طرف توپ را بگیرد و کف دست دیگری آن طرف دیگرش را. بعد روی پنجه های پا بلند شو. این حرکت را چند بار تکرار کن.



### توپ را ماساژ بده

توپ را بین بازو هایت بگیر. دست راستت را کمی بالا ببر و دست چپت را کمی پایین بیاور و بگذار توپ بین بازو هایت قل بخورد. باید مواظب باشی توپ نیفتد.





- آمنده شکاری
- عکاس: اعظم لاریجانی

# لانه‌ی مرغی

وسایل لازم: بشقاب یکبار مصرف (دو عدد)، رنگ گواش، قلم‌مو، مقوّا، ماژیک، چسب مایع، قیچی.

۱. بشقاب‌ها را با رنگ گواش رنگ آمیزی می‌کنیم.
۲. یکی از بشقاب‌ها را از وسط برش می‌دهیم.
۳. بشقاب نصفه را با چسب مایع به لبه‌ی بشقاب سالم می‌چسبانیم (مانند شکل ۳).
۴. روی مقوّا با ماژیک تصویر مرغ را می‌کشیم و آن را می‌بریم.
۵. نوک و تاج مرغ را با چسب مایع می‌چسبانیم. سپس آن را درون لانه قرار می‌دهیم و با چسب می‌چسبانیم.
۶. تابلوی ما آماده است.



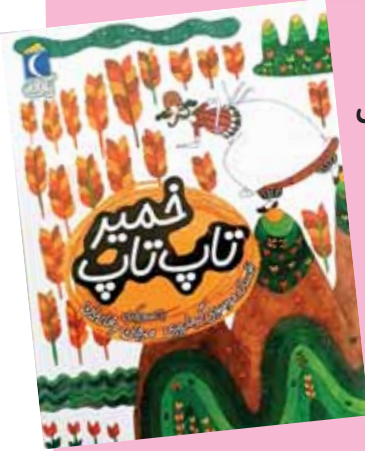




کتاب کتاب

## خمیر تاپ تاپ

نویسنده: افسانه گرمارودی  
تصویرگر: مرجان وفاپیان  
ناشر: محراب قلم  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۰۸۷۹



خمیر بازیگوش از توی دست نانوا بیرون پرید... و تاپ و تاپ رفت و رفت تا... شما فکر می کنید آقای نانوا خمیر را پیدا می کند؟ می توانید با خواندن این کتاب از ماجرا و اتفاق هایی که برای خمیر و نانوا پیش آمد. باخبر شوید و از آنها لذت ببرید.

## من فقط بلام کرم بکشم

شاعر: ویل مبیث  
تصویرگر: ساقی ذاکر نژاد  
مترجم: معصومه انصاریان  
ناشر: منظومه ی خرد  
تلفن: ۰۲۱-۲۲۴۱۴۹۵۱



این صفحه خالی است یکی از کرم ها گم شده. بقیه ی کرم ها دنبالش می گردند. این کتاب درباره ی کرم هاست. هر صفحه از کتاب یک ماجرا دارد. از کرم شماره ی یک تا کرم شماره ی ده. یکی از کرم ها صورتی نیست، یکی گم شده، یکی رئیس است و... می توانید این کتاب را بخوانید و از قصه ی کرم ها لذت ببرید.



# کارِ من، کارِ تو



سلام!

توی خانه‌ی ما بعضی کارها، کارِ من است! برای بعضی کارها هم نیروی کمکی هستیم. بعضی کارها کمی سخت هستند. من از آن‌ها خوشم می‌آید! مثل ... مثل ... الان می‌گویم! حتماً تو هم مثل من توی خانه‌تان کارهایی انجام می‌دهی. من اینجا برایت نوشته‌ام که چه کارهایی را خودم انجام می‌دهم و در چه کارهایی به بزرگ‌ترها کمک می‌کنم.

تو هم بنویس!



من: به گلدان‌ها آب می‌دهم.

تو: .....

من: در پهن کردن لباس‌ها کمک می‌کنم.

تو: .....

من: برای پرنده‌ها ریزه‌های نان را

می‌ریزم.

تو: .....





من: در پختن غذا کمک می‌کنم.

تو: .....



من: حواسم هست که شیر آب باز نماند.

تو: .....



من: در جمع کردن زباله‌های خشک

کمک می‌کنم.

تو: .....



اوه! چه کارهای مهمی داریم! وقتی تو هم کارهایت را نوشتی، من آنها را می‌خوانم.

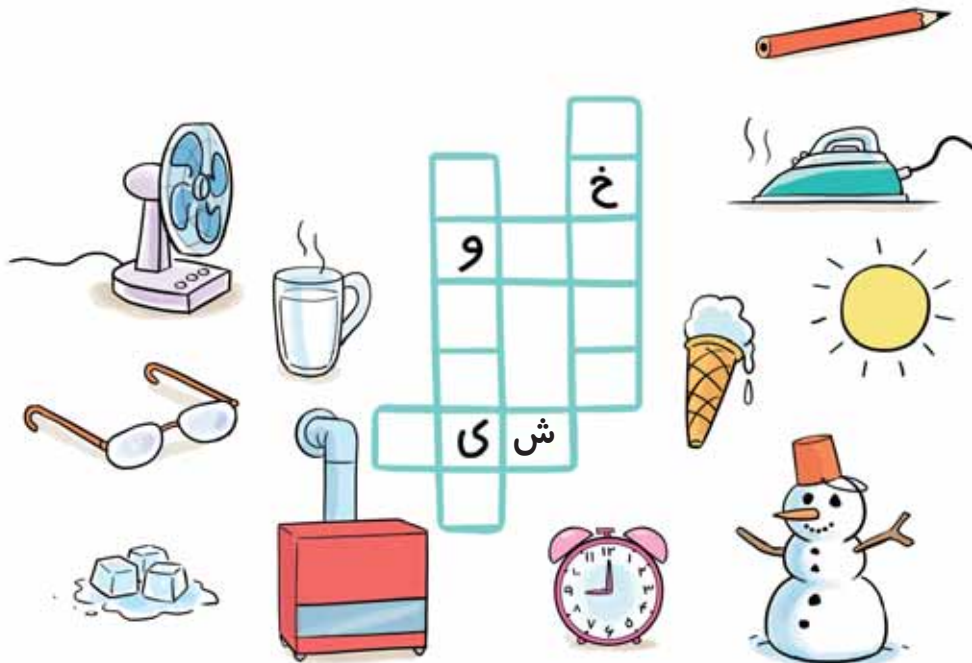
می‌خواهم بعضی از آنها را امتحان کنم. به نظر تو می‌توانم؟

تو چگونه؟ می‌توانی کارهای من را انجام بدهی؟

مطمئن هستم که می‌توانی!

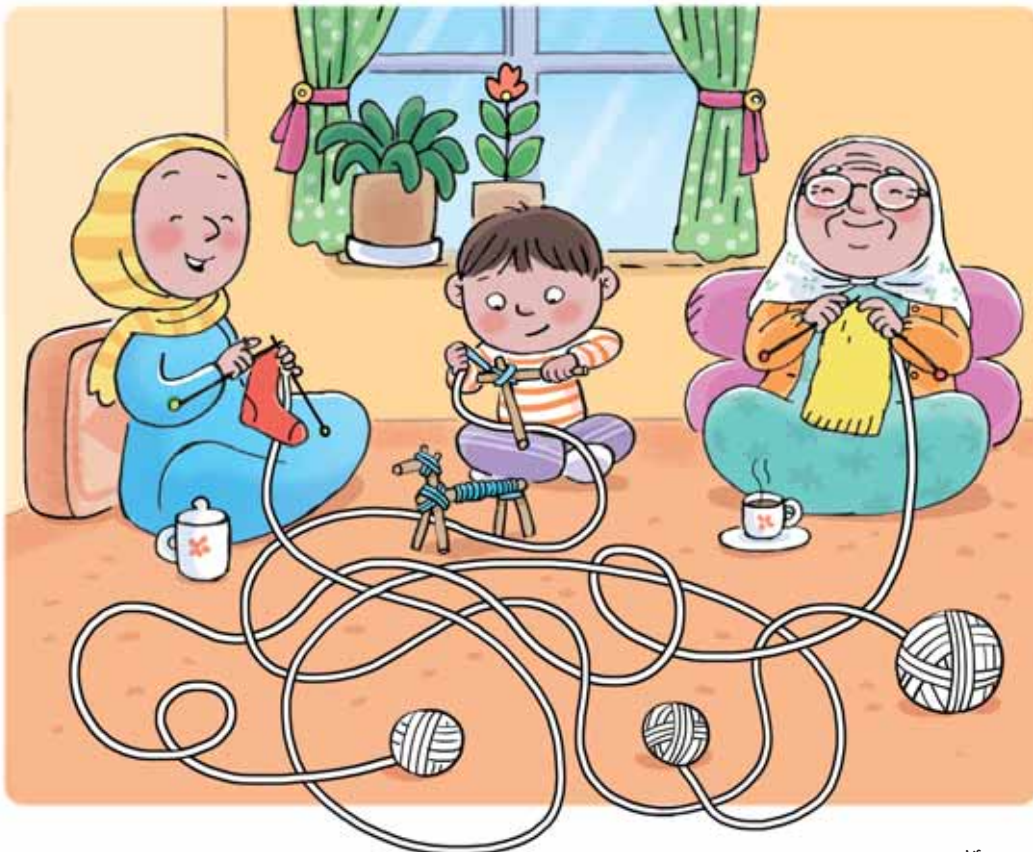


دور چیزهایی که باعث گرم شدن می شوند خط بکش و نام آن‌ها را در جدول بنویس.



● طرح و اجرا: لاله ضیائی

مداد رنگی هایت را بردار و نخ‌ها را دنبال کن! هر نخ را به رنگ بافتنی مربوط به خودش رنگ بزن.





اعدادی را که بچه‌ها می‌خواهند، با هم جمع بزن و برای هر آدم برفی به آن اندازه، دکمه بگذار.



تصویرهای قصه‌ی مینا و پدر بزرگ و گربه‌ی بازیگوش را مرتب کن و قصه‌اش را بنویس.





• مريم سعيدخواه  
• تصويرگر: يگانه يعقوب تژاد

# آخ دستم!

ميشی زیر درخت چاله می کند. ماشی هم نگاهش می کرد. ميشی یک چاله ی دیگر کند. بعد یک چاله ی دیگر و یک چاله ی دیگر... ماشی کنجکاو شد. رفت نزدیک ميشی و پرسید: «چکار می کنی؟»

ميشی توجه نکرد. ماشی هم مثل ميشی زمین را کند و یک فندق از توی چاله پیدا کرد. خوش حال داد زد: «فندق، فندق پیدا کردم!»

ميشی عصبانی شد. خواست فندق را از دست ماشی بگیرد که یک دفعه ماشی جیغ کشید: «آخ آخ دستم. دستم را زخم کردی!»

ميشی به تندی ناخن هایش را نگاه کرد. خیلی بلند و کثیف بودند. دست ماشی هم زخمی شده بود. خجالت کشید. خواست فندق را به ماشی برگرداند. ماشی گفت: «من فندق نمی خورم. خواستم کمک کنم فندق ها را زودتر پیدا کنی. اما تو با این ناخن های بلند و کثیف، دستم را چنگ زدی.»

ميشی بیشتر خجالت کشید و معذرت خواست. بعد کمک کرد ماشی زخم دستش را تمیز کند. ماشی هم کمک کرد ميشی ناخن هایش را کوتاه کند. آن وقت با هم دنبال فندق ها گشتند.







● احمد عربلو و فهیمه فتوره‌چی  
● تصویرگر: نرگس جوشش

## انشا



معلم از دانش‌آموزان می‌خواهد در مورد مسابقه‌ی فوتبال انشا بنویسند. همه مشغول نوشتن می‌شوند، به جز یک نفر. معلم: «تو چرا نمی‌نویسی؟» شاگرد: «نوشتم.» معلم: «بخوان ببینم.» شاگرد: «مسابقه‌ی فوتبال به علت بارندگی برگزار نخواهد شد.»

## گول زدن مورچه‌ها

اولی: چرا روی گونی شکر می‌نویسی نمک؟  
دومی: هیس! می‌خوام مورچه‌ها رو گول بزنم!



## یک گربه



معلم: چرا انشایی که در مورد گربه نوشته‌ای، شبیه انشای برادرت است؟  
شاگرد: «آقا اجازه، یه گربه بیشتر نداریم تو محله‌مون!»



# نقاشی کاموایی

● رویا صادقی

نخ کامو را، به هر شکلی که دوست دارید، روی مقوایتان بچسبانید. وقتی چسب خشک شد، جاهای سفید را با آبرنگ یا گواش با دقت رنگ کنید.



صبر کنید رنگ‌ها کاملاً خشک شوند. حالا کاموها را با دقت و آهسته جدا کنید.





## بچه‌ها نقاشی‌های خودتان را برای ما بفرستید.

محمد صدرا و کیلی فرد، ۷ ساله از تهران



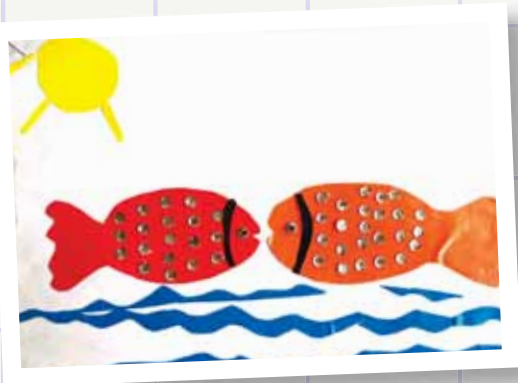
سید امیرعلی روشن دل، ۷ ساله از قزوین



نیوشا بنکدار، ۷ ساله از اصفهان



محمد طاهای طالبی، ۷ ساله از خلیخال



ریحانه یعقوبیان، ۷ ساله از خراسان رضوی



ترنم و فاطمه ترهنده، ۷ و ۸ ساله از تهران



# بادکنک جادویی



یک کار تازه

مواد و وسایل لازم:

بادکنک، بطری پلاستیکی، قاشق چای خوری، فنجان، قیف کوچک، جوش شیرین و سرکه.

• تیتره امانی • تصویرگر: سام سلماسی



۲. دهانه‌ی بادکنک را بکشید تا جا باز کند. قیف را در دهانه‌ی بادکنک بگذارید.



۱. کمتر از نصف فنجان سرکه را به کمک قیف داخل بطری بریزید.



۴. قیف را بردارید و دهانه‌ی بادکنک را با احتیاط روی دهانه‌ی بطری بکشید.



۳. حالا دو قاشق چای خوری جوش شیرین داخل بادکنک بریزید.



این هم  
بادکنک جادویی!

۶. این آزمایش را به کمک بزرگ‌ترها انجام دهید.



۵. به آرامی ته بادکنک را بلند کنید تا جوش شیرین به داخل بطری بریزد.





● مهری ماهوتی  
● تصویرگر: هدا حدادی



## نارنگی

پیراهنش نازک نارنجی است

این بچه نارنگی شیرین

تا دید سرما توی راه است

همراه باد و باغبان شد

فوری پرید از شاخه پایین



## لیمو

لیمو از باغ رسید  
خوش لباس و خوش رو

هرکی هاچمی می کرد  
بعد از این می آمد  
پیش دکتر لیمو



# با جنگل ایلمستان آشنا شویم.

• روشنگر فتحي

• تصويرگر: مرتضى رخصت پناه

ایلمستان اسم روستا و جنگلی زیبا  
نزدیک آمل در استان مازندران است.

اسب های آزاد در ایلمستان  
زندگی می کنند.

در جنگل ایلمستان می توانید  
حیواناتی مثل سنجاب ایرانی،  
روبه، اسب و خرس را ببینید.

از دشت وسط جنگل ایلمستان  
می توانید کوه دماوند را ببینید.

در این جنگل گیاهان زیبایی  
مانند زنبق جنگلی و گل پامچال  
هم هستند.

